

چشمه، دریا شد

چشمه‌ی اول

چشمه از کوه تراوید،
سرخوش و چالاک و تیزپا. راهی دراز
پیش رو داشت. سبزه را سلام داد. صخره
را طواف کرد. در گوش سنگ نرم و عاشقانه
نجوا کرد. درختچه‌ها را مهربانانه نواخت. بر
نوک پرندهای تشنه بوسه داد.
رفت و رفت و رفت. چوپانکی خسته از راه
رسید. چشمه، سخاوتمندانه خنکای خویش را به
لب‌ها و صورت او بخشید. با نی‌لیک او هم‌ساز شد.
همین به او توان تازه بخشید. شتاب گرفت. خورشید برآمد
و چشم در چشم چشمه خندید.

چشمه، پاره‌ای از خویش را سخاوتمندانه به آسمان بخشید.
ابر کوچکی در آسمان بال و پر گشود. همه‌ی جوانه‌ها تبسم زدند.
همه‌ی زمین‌ها منتظر باران ماندند.

چشمه هم‌چنان می‌رفت. چشمه خوب بود و مهربان و
سخاوتمند و خدا به پاس این همه خوبی دست چشمه
را گرفت و خیلی زود به «دریا» رساند. چشمه دریا
شد.

چشمه‌ی دوم

رهگذر ایستاد. در کنار پیاده‌رو، دردمندی
غریب، در سوز طاقت‌سوز زمستان کز کرده بود.
حضور دو چشمه‌ی کوچک در ساحل چشم‌هایش،
ترجمان غم و اندوه درونش بود. و مگر اشک، آینه‌ی اندوه
و درد درون نیست؟

رهگذر درنگی کرد. می‌توانست برود. می‌توانست نادیده‌اش
بگیرد. می‌توانست بگوید: به من چه! اما نه... چشمه‌ای در
درونش جوشید. کسی در او با «او» سخن می‌گفت. نرم و
مهربان و صمیمی نزدیک شد.

– سلام چه شده است؟

سکوت بود و سکوت؛ با چشم‌هایی که شرمگینانه
از زیر پلک‌ها سرک می‌کشیدند.

دیگر بار پرسید: «چه کمکی می‌توانم بکنم. ما
با هم برادریم؛ هم دین و هم وطن.»

لب گشود، قصه‌ی دردمندی و نیاز را. رهگذر،
گرمای دو چشمه را در سرمای زمستانی بر
گونه‌ها حس کرد. دردمند غریب را نواخت.
گرهش را گشود و به راهش ادامه داد. او نیز
بی‌مشکل نبود. مشکلی بزرگ داشت و دمی
بعد، خداوند به پاس دو چشمه اشک او و
چشمه‌ی مهربان درونش، گره از کار فرو
بسته‌اش گشود.

چشمه‌ی سوم

من و تو نیز دو چشم
داریم. نه فقط برای دیدن و
تماشا که چشم را هزاران کار دیگر
هم هست. از چشم‌ها هرگز چشم یک
کار نداشته باشید.

چشم‌ها می‌توانند سپاس گزار باشند. می‌توانند
بنوازند. می‌توانند خشم و نفرت و پرهیز و گریز را نشان
دهند. می‌توانند شوق شیرین خویش را باز گویند. چشم، عجیب‌ترین
کتاب دنیاست. گویای خاموش؛ ساکتی همه فریاد و خروش و سخن.
چشم اعجاز بزرگی هم دارد به نام «اشک». دو چشمه که هر وقت جاری می‌شوند،
همه‌ی درخت‌های دنیا را می‌توانند سیراب کنند.

نه... نه... نمی‌خواهیم گریه ستا باشیم و شادی گریز. اتفاقاً گاه همین اشک، اوج شادی است.
شاید دیده باشید قهرمانان پس از پیروزی اشک می‌ریزند. بزرگان پس از موفقیت‌های بزرگ بلند
بلند گریه می‌کنند. چشم‌ها، دو چشمه‌ی اشک را باید تجربه کنند؛ هم اشک شادی و هم اشک
غم. هر کس این دو را نشناسد، به چشم‌هایش اعتماد نکند.
اگر چشم‌هایتان این دو رسم عزیز می‌دانند، ممنونشان باشید.
اگر چشم‌هایتان برای شادی‌های بزرگ و عمیق می‌گیرند،
اگر چشم‌هایتان برای غم‌های عظیم و عزیز و ارجمند می‌گیرند، چشم‌های خوبی دارید.
خدا این چشم‌ها را دوست دارد. این چشم‌ها آتش نخواهند دید.
خدا دست این اشک‌ها را می‌گیرد و به دریا می‌رساند. این اشک‌ها بهشتی‌اند.